

از دید تهران، هیتلر چندان هم وحشتناک نبود

www.bakhtiaries.com

روز اول سال، تاریخ مناسبی برای آغاز مرحله‌ای تازه از زندگی است. این آغاز نوین به این شکل پیش آمد: اول ژانویه ۱۹۴۶ من وارد تولون Toulon شدم. ایران را یازده سال بود ندیده بودم و خود ۳۱ سال داشتم. گذراژمدیترانه هنوز به دلیل وجود مین خطرناک بود، ولی کشتی ما بی آنکه با خطری مواجه شود تا اسکندریه رفت. من یکی دو روز را صرف بازدید از قاهره کردم. شهری که سالهای سال بعد برای ملاقات با پرزیدنت سادات به آن بازگشتم. از مصر تا بیروت، شهری که هنوز پر از خاطرات زنده بود. با قطار طی شد. در بیروت سوار اتوبوسی شدم که خوشبختانه چندان ناراحت نبود و من و همسفران را یکسر تا بغداد برد. یعنی راه خسته کننده‌ای که حدود ۷۰۰ کیلومتر طولش بود. در آنجا اتوموبیلی کرایه‌ای ما را به تهران رساند.

مملکت را با چشمانی بازتر نگاه می‌کردم، منظره خیابان‌ها و بناهای یادبودی که در گذشته توجهم را جلب نکرده بود حالا برایم پرازجذب بود. پس از چند روز وقتی خواستم احساسم را برای دوستی فرانسوی به نام آقای بروآر Béroard شرح دهم، همه را در این جمله خلاصه کردم:

"در ایران دو چیز مرا به شوق می‌آورد، اول شعر که همیشه آسمانی است و بعد قالی که کاملاً زمینی است." بعد از بیرون آمدن از حال جذب اولیه به سیر در

مسائل کم اهمیت پرداختم ، تا آن زمان فکر می کردم ثروتمندم ، ولی بزودی فهمیدم که چنین نیست ، زیرا رژیم صی مانند رژیم رضا شاهی هدفش از میان برداشتن تمام خانواده ها و مشخصی بود که احتمال کوچکترین خطری از آنها برای برتخت نشستن پسرش می رفت . من البته به ایران برای تفریح و تفریح باز نگشتم بودم ولی پس از رسیدگی به حساب ها دیدم که باید بپردازم تا خیر در فکر پیدا کردن کاری بآیم .

در دوران غیبت من سلطنت رضا شاه به پایان رسیده بود . حتی یکسالی پیش از بازگشت من رضا شاه در تبعیدگاهش ژوهانسبورگ مرده بود . پسرش که در سال ۱۳۲۰ جانشین پدر شده بود اوضاعی کم و بیش بفرنج را بعد از پدر به ارث برده بود . رضا شاه مردی پرازنقاد بود . از یک طرف به جامعه فئودالی آن زمان نظام می بخشید ، از طرف دیگر تمام کسانی را که مختصر قدرتی داشتند تحت فشار قرار می داد . از جمله کسانی که فشار آن دوران را متحمل شدند روحانیون ، خوانین ، مردان سیاسی و آزادمنش ، شخصیت ها و روشنفکران تهران بودند .

وقتی جنگ آغاز شد ، رضا شاه ایران را بی طرف اعلام کرد . اما طولی نکشید ، یا به منظور تضعیف نفوذ انگلستان در ایران یا به دلیل کششی که نسبت به توسعه طلبی آلمان و شخصیت هیتلر احساس می کرد ، تمایل بسیار آشکاری نسبت به صدراعظم رایش از خود نشان داد . (دیکتاتور ها وقتی از هم دورند سخت به هم علاقمندند) . من فکر می کنم که او طرح پیروزی های آلمان هیتلری را به طرح مشابهی از طرف شوروی ترجیح می داد ، به این دلیل که دومی در همسایگی ایران قرار داشت .

در سال ۱۹۳۹ معاهده ای میان آلمان و شوروی بسته شد ،

البتّه هیچوقت این قبیل پیمان ها با حسن نیت منعقد نمی شود حتی اگر ظاهر آن جز این بنماید. هدف نهائی هیتلر غارت کردن انبارهای اوکراین و از میان بردن بلشویک ها بود. در زمانی که هیتلر بعد از پاره کردن " کاغذ پاره " به اتحاد جماهیر شوروی حمله برد، کشورهای خاورمیانه موضعی محتاطانه بخود گرفتند. از جمله ترکیه، با اینکه با انگلستان و فرانسه متحد بود، دودوزه بازی می کرد و با آلمان ها هم می لاسید بی آنکه خود را در این زمینه متعهد سازد.

آلمان ها وقتی به قفقاز، یعنی به ۲۷۰ کیلومتری ودم گوش ایران رسیدند توسط چتربازها برای پیروان خود اسلحه و فشنگ و پول بر خاک ما ریختند. در ایران طرفدار داشتند. ایرانیها در حقیقت با شدت و وحدت از هیتلر جانبداری می کردند. چنانکه اسپینوزا * Spinoza می گوید: " وقتی همه چیز را دریاقتید همه چیز را می بخشید ". ایرانیان نمی دانستند چه میکنند. شکل ساده مسئله این بود: هم وطنان ما که هم حضور انگلیس ها را متحمل شده بودند و هم از فجایع روسیه استالینی با خبر بودند، از آلمانی که می خواست این هردو قدرت را درهم شکنند استقبال کردند.

انگلیس ها طبعاً جز این می خواستند. متفقیین به بهانه حضور مشاورین فنی آلمانی در راه آهن و کارخانه های ایران، به شاه ضرب الاجلی دادند که با آلمانی ها را از مملکت اخراج کند و با مسئولیت حضور آنها را برعهده گیرد. از آنجائی که رضا شاه حکومتی خودمختارانه داشت هیچ کس

* اسپینوزا (۱۶۷۷ - ۱۶۲۲) فیلسوفی هلندی است که شهرت جهانی دارد. در اثر مشهورش Tractatus Politicus، روال نقادی بر متون مقدس و مذهبی را عنوان کرده است.

از جزئیات این مسئله باخبر نیست ، بنابراین بسیاری از گفتگوها و بسیاری نکات در این زمینه تا امروز هم تاساریک و مجهول مانده است . نتیجه نهائی برای همه شناخته شده است : یعنی ، حضور ارتش آلمان در مرزهای ایران ، تحریک مردم به وسیله تبلیغات رادیوئی ، به وجود آمدن یک جریان ضدانگلیسی و موافق آلمان و بالاخره تصمیم متفقین در ۱۹۴۱ برای وارد کردن ضربه‌ای کاری . رضاشاه به خاطر طرفداری از آلمان ها از سلطنت کناره‌گذارده شد . در آن زمان صحبت از جمهوری هم پیش آمد ولی طرفداران سلطنت پیش بردند .

در این میان حریف سوم هم وارد میدان بازی شده بود : امریکا .

ایران به سه منطقه تقسیم شد . شمال تحت اشغال ارتش شوروی ، جنوب و غرب تحت اشغال نیروی بریتانیا و تهران و مرکز تحت اشغال امریکائیها . برای مردم اشغال شوروی به دلیل خشونت و مظالم روس ها غیر قابل تحمل بود . انگلیس ها هم که مشغول جمع آوری غله برای ارتش خاورمیانه بودند مناطقی را که تحت اشغال داشتند به مسرز قحطی رساندند . فقط امریکائیها رفتارشان معقول بود ، تجاوز و غارت نمی کردند حتی دوا و دارو هم در اختیار مردم می گذاشتند . گذر آن ها عنصر تازه‌ای را به وجود آورد : گرایش ایران به سمت امریکا .

در کنفرانس تهران که در اواخر ۱۹۴۳ تشکیل شد ، چرچیل و استالین هر دو با نظر روزولت موافقت کردند که متفقین استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین کنند . به علاوه مقرر شد که قوای بیگانه ، یعنی سه ارتشی که از آنها نام بردم ، خاک ایران را ظرف شش ماه پس از برقراری صلح ، ترک گویند .

انگلیس ها و امریکائیها این شرط را رعایت کردند . هر دو آخرین افراد خود را حتی دو ماه به انقضای مدت مقرر

مانده سوارکشتی کردند. ولی خروج روس ها به این سهولت انجام نشد قصد آنها درحقیقت این بود که بی آنکه در ایران بمانند در آن ملک ماندگار شوند. یعنی بخشی از ایران را تجزیه کنند و بخش مورد نظر هم استان آذربایجان بود.

ببینیم اوضاع سیاست داخلی ایران در این زمان چیست؟ محمد رضا شاه در سال ۱۹۴۱ برجای پدرنشسته است. بسیار جوان است و نقشی جز سیاهی لشکر ندارد.

از میان رفتن دیکتاتور، موجب شکوفائی احزاب سیاسی شد که بی شک برای همه تازگی داشت. این احزاب در هرج و مرج به وجود می آمد. غالباً "گروهک ها"ی، فقط به منظور حفظ منافع شخصی موءسین آن، تشکیل می شد. به عنوان مثال احزابی چون "اراده ملی"، "مسردم"، "عدالت" ظهوری کوتاه و افولی سریع داشت. دوجریبان سیاسی از این موج پرتلاطم به ساحل رسید: یکی حزب ایران با اعتقادات ملی و ملیات سوسیال دموکراسی و دیگری حزب توده با پشتوانه مالی و سیاسی اتحاد جماهیر شوروی.

ایران در آن زمان درحقیقت به دست سیاستمدار کهنسالی به نام احمد قوام السلطنه که ۷۱ سال داشت اداره می شد. او در دوران قاجاریه و قبل از به سلطنت رسیدن رضا شاه هم صدراعظم ایران شده بود و او بود که در کابینه اش به رضا پهلوی پست وزارت جنگ را داد. قوام آدمی بسود سردست و به اصطلاح عوام کلک، اهل بده بستان، چندان درستکار نبود و کمترین اعتقادی به دموکراسی نداشت. من توافق فکری و همدلی خاصی با او ندارم ولی اقرار می کنم که او مردی بسیار لایق بود و قادر بود در وقت لزوم بگوید "خیر!" در زمان بروز اختلافاتی که ما را در مقابل روس ها قرار داد، قوام السلطنه با مانورهای مناسب، درست عمل کرد و به این ترتیب خدمتی شایان به مملکتش نمود. به طور خلاصه قوام السلطنه موفق شد سراسر استالین کلاه بگذارد.

حتی وقتی ارتش شوروی خاک ایران را ترک گفت، روس‌ها از طریق پیروان خود از ورود نیروهای ما به آذربایجان جلوگیری می‌کردند. قوام برای اینکه حسن نیتش را به آن‌ها نشان دهد چند وزیر توده‌ای را وارد کابینه‌اش کرد. این‌کار هم مخاطره‌انگیز بود و هم تهور آمیز. به علاوه قوام در عوض تخلیه کامل خاک ایران به روس‌ها پیشنهاد استخراج و تصفیه نفت شمال و منطقه دریای خزر را داد.

حتی خود در رأس هیئتی به مسکو رفت و یک هفته هم آنجا ماند و با تشریفات تمام بازگشت، و در آن زمان به ارتش دستور داد آذربایجان را اشغال کند.

اما قرارداد مربوط به نفت شمال می‌بایست به تصویب مجلس برسد. قوام طرح آن را تسلیم مجلس کرد و خوب می‌دانست نتیجه چه خواهد بود: متن قرارداد با ۱۰۲ رأی مخالف در مقابل ۲ رأی موافق (دو نماینده کمونیست) رد شد. در این فاصله قوام السلطنه عذر وزیرای توده‌ای را هم از کابینه‌اش خواسته بود.

در اینجا بد نیست راجع به افسانه‌ای که در آن زمان درباره پادشاه جوان به عنوان جلودار نیروهای ایران و ناجی استان‌های از دست رفته شایع شد، دو کلمه‌ای گفته شود. وقتی پادشاه به تبریز وارد شد اهالی شهر از شهرباری بی‌گناه که سبب استقلال مملکت بود استقبال کردند. تبریز و دیگر شهرهای استان توسط یک ستون ارتش، که آن هم بیشتر جنبه سبولیک داشت تا زور آزمایی جنگی، آزاد شد. کل مسئله توسط قوام السلطنه و از طریق سیاسی و دیپلماتیک حل شده بود. قوام السلطنه‌ای که همواره مورد بی‌مهری و بی‌عدالتی محمد رضا شاه بسود تا آنجا که حتی شاه حاضر نبود نام قوام السلطنه در مورد نجات آذربایجان برده شود، چون می‌خواست تمام اعتبار این حادثه تاریخی منحصر به شخص او باشد.

من در میان این جوش و خروش بودم که به ایسران وارد

در آن زمان نسبت به پادشاه کمترین احساس نا مطلوبی نداشتم، حتی امیدوار بودم که بتوانم با او همکاری کنم . او تا آن زمان از امکاناتش استفاده مستبدانه و ضد دموکراتیک نکرده بود. یعنی نه قدرتش را داشت و نه فرصتش را یافته بود. خاطرهٔ حکومت خودکامهٔ پدرش هنوز زنده تر از آن بود که او بتواند طریقی دیگر درپیش گیرد. پادشاه تعلیمات دیکتاتوری اش را در حوالی سال های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹ آغاز کرد و به اصطلاح فرانسوی ها هرچه از این غذا بیشتر چشید اشتهایش تیز تر شد .

در آن زمان پادشاه ایران، همان مرد جوانی بود که وصفش در بالا آمد : بر میز بزرگی در کتابخانه اش تکیه داشت و مرا از بابت شرکت در جنگ دوشادوش ارتش فرانسه تشویق می کرد واز ویکتور هـوگو * *V. Hugo* واز نویسندگان رمانتیک حرف می زد. من به او از علاقه و بستگی ام به والری و به ملارمه ** *Mallarmé* گفتم و او اذعان کرد که سمبولیست ها رانمی شناسد. این تصویر را تا ترسیم تصویر بعدی او به همینجا ختم می کنم ، فقط اضافه می کنم که شاه عشق چندانی به ادبیات نداشت ، در عوض به معلومات عمومی اش می رسید، هر روز دو ساعت می خواند و به خصوص به مسائلی نظیر پتروشیمی علاقه بسیار نشان می داد. من شخصا بسیار متاثر بودم که شاه تقریبا " با

* هوگو (ویکتور) (۱۸۰۲-۱۸۸۵) نویسندهٔ فرانسوی فرزند یکی از ژنرال های ناپلئون بود در ابتدا به سبک کلاسیک تمایل داشت و سپس به رمانتیسیم گرایشید. از آثار مشهور او می توان " بینوایان " و " گوزپشت نتردام " را نام برد .

** ملارمه (اتین معروف به استفان) (۱۸۴۲-۱۸۹۸) یکی از شاعران نامدار مکتب سمبولیسم فرانسوی است .

شعر فارسی بیگانه است .

بعدها به من گفتند که سواد و فرهنگ دیگران موجب خلق تنگی او می شود. به درجه ای که به کسانی که بسه بلاقاتش می رفتند توصیه می شد اگر به زبان فرانسه با او حرف می زنند عمداً " چند غلط دستوری در حرف ها بگنجانند که حسادت او تحریک نشود ، با گذشت زمان تحمل هیچ گونه برتری دیگران را نداشت ، این دیگران اعم بودند از سیاستمداران و مهندسیان . چنان به کمال و بی نقصی رسالت خود غره بود که به هیچ نوع شور و مشورتی راه نمی داد و اطرافیانش هم از نصیحت کردن به او خودداری می کردند. وقتی چنین خود راتنها و منزوی کرد دهنه را آزادانه به دست رو یا های بزرگ بینانها رها کرد. قول هائی می داد از قبیل اینک که ایران را ششمین یا هفتمین قدرت دنیائی خواهد کرد و پسا رهبر بازار مشترک اقیانوس هند خواهد شد .

مصدق یا مکتب دموکراسی

شاه به من گفته بود : " ایران مشکلات فراوان دارد ، شما می توانید به حال مملکت مفید باشید . " من فقط می خواستم بدانم از چه طریق ، از نظر سیاسی من راهم را بلافاصله پیدا کردم . در سال های تحصیلی سخت شیفته گفته ها و سخنان مصدق شده بودم . فقط یک حزب می توانست مناسب من باشد . حزب ایران که بعد ستون فقرات جبهه ملی شد . من بدون آنکه تردیدی به خود راه دهم عضو این حزب شدم . سی و پنج سال از آن روز گذشته است و من هنوز عضو آن حزبم ، و روشن است که از این پس نیز خواهم بود .

دلایل و شواهد موجود ثابت می کنند که منافع شخصی من جز این حکم می کرد . از آنجا که با ملکه مملکت نسبت نزدیک داشتم راه ترقی بسویم باز بود . خودم این راه را در آغاز و از آن پس مسدود کردم . هیچ گاه نکوشیدم روابط نزدیک با دربار برقرار کنم . معهذاً نسبت به شاه و دربار هرگز کینه و نفرتی به دل نداشتم . شخص محمدرضا شاه در من حتی احساس بی مهری هم ایجاد نمی کرد . من فقط با اعمال او مخالف بودم در عین اینکه خود را موظف می دانستم که حقوق او را محترم شمرم . می دیدم که در جستجوی او هام و در فکر ظواهر و روکار است و به دلیل دوری گزیدنش از درک جوهر مسائل ، در جهت نادرست گام برمی دارد . به خصوص زمانی که به جای یافتن تکیه گاهی میان مردمش ، در خارج به جستجوی آن رفت . این اشتباه اساسی او بعدها برخود پادشاه هم

روشن شد، زمانی فهمید بیگانگان او را رها کرده‌اند که ناگزیر بود از کشوری به کشور دیگر پناه برد. این جمله تلخ و درعین حال ساده لوحانه از خود اوست: " نمی فهمم چرا امریکایی ها با من چنین کردند، من که همیشه طبق خواست های آن ها عمل کرده بودم ."

اما من هنوز در جستجوی کاری برای خود بودم . دو امکان برایم وجود داشت : یا در دانشگاه تدریس کنم و یا در وزارت امور خارجه استخدام شوم . بخت با من یاری کرد و به یکی از دوستان قدیم پدرم برخوردی که به من اطلاع داد: " وزارتخانه جدیدی تاسیس شده است به نام وزارت کار ، در وزارتخانه های سنتی و قدیمی، همه بر مستد هاشان جا افتاده اند و جوان های تازه از گرد راه رسیده را با آغوش باز نمی پذیرند. در وزارت کار چشم و هم چشمی چندانی وجود ندارد و راه ترقی برویت باز است ."

همین طور هم شد. پس از چهار سال و نیم خدمت ، من به مقام مدیرکلی رسیدم و در زمان دومین دوره نخست وزیری مصدق پست معاونت این وزارتخانه به من محول شد. ابتدا به عنوان مدیرکل کار در استان خوزستان به آبادان منتقل شدم . حالا می توانستم خانواده ام را که در پاریس گذاشته بودم به ایران فراخوانم . چهارمین فرزند ما در آبادان به دنیا آمد. دختری بود که اسمش را فرانس گذاشتیم تا نام آن ملک و آن نویسنده همیشه با ما باشد.

در آبادان سه تشکیلات اساسی وجود داشت : یکی شرکت نفت ایران و انگلیس ، دومی حزب توده که گوش خواباننده بود تا از استثماری که کارگران شرکت نفت می شدند به نفع خود استفاده کند، و دیگری عناصر دست راستی که یا توسعه هرگونه آزادی های سندیکائی مخالفت داشتند. من حالت پیر قوم را داشتم . عمده ترین نگرانی من نفوذ حزب توده بود که می خواستم سوسیال دموکراسی را جایگزین آن سازم. این کار حدوداً " یکسال و نیم به درازا کشید. ولی به محض

آنکه میان کارگران محبوبیتی پیدا کردم و اعتماد آنان را کم و بیش جلب کردم ، وزارتخانه با من سرسنگین شد . می گفتند من تند می روم و با جلب اعتماد کارگران با منافع شرکت نفت ایران و انگلیس در افتاده ام و این کاری است خطرناک . شش ماه بعد سررهنبری مرا تا فرودگاه همراهی کرد و دستبند هم به من نزد ولی ناگزیر به ترک آبادان شدم . وقتی به فرودگاه رسیدیم ، شش هزار کارگر برای بدرقه و اظهار همدلی با من جمع شده بودند . لطف آنها به من رابطه دولت را با من خراب تر کرد ولی پشت گرمی و قوت قلبی به من داد ، چون به چشم دیدم که در مسائل اجتماعی حسن نیت و اعتقاد راسخ می تواند ثمرات خود را به بار آورد .

وقتی به تهران رسیدم به من خبر دادند که پادشاه نسبت به من نظری بسیار نامساعد پیدا کرده است . شاهزاده اشرف که دیگر هیچ مسئولیتی که در رأس کارها بودند مرا به چشم یک عضو فعال حزب توده نگاه می کردند ، در حالی که من هرگز تمایلات کمونیستی و به تحقیق تمایلات توده ای نداشتم . کارم با وزیر کار به مشاجره کشید و در حین مشاجره به او گفتم :

— یا این کشور با تشویق آنهایی که احساسات وطن پرستانه و دموکراتیک دارند نجات پیدا خواهد کرد و یا به دست کسانی چون شما به کلی از بین خواهد رفت .

لزومی ندارد که بگویم بلافاصله به صف بیکاران پیوستم . این بیکاری به درازا نکشید . دوران جدیدی از آزادای و واکنش های ضد انگلیسی زاده شده بود .

هفت ماه بعد مرا دوباره به وزارتخانه بازگرداندند و این بار پست مدیر کلی به من دادند ، یعنی بالاترین منصبی که جوانان نسل من می توانستند به آن دست یابند .

به این ترتیب من کارآموزی سیاسی ام را شروع کردم ، ولی قبل از پیوستن من به کابینه مصدق تجربه ای دیگر سر راهم قرار گرفت : اداره دو مجتمع صنعتی در شرایطی

آشفته که در نتیجه آشوب کمونیست‌ها ایجاد شده بود، بر عهده من گذاشته شد. مثل زمانی که در آبادان بودم هم من صرف‌این شد که افکار سوسیال دموکراسی را جایگزین عقاید لنینیستی آنها کنم. یعنی کوشش در این بود که آزادی‌های فردی و جمعی را تضمین نمایم؛ به خصوص معتقد بودم آزادی عضویت در احزاب، گروه‌ها و سندیکا‌های سیاسی باید محفوظ باشد. در عین حال مسئولیت‌ها و تعهدات سندیکائی و حزبی را نیز یادآور می‌شدم. مثلاً "تجمعات و تظاهرات در زمان کار و حتی شعارنویسی بر دیوار کارخانه‌ها ممنوع بود. رو، سای، موه، سسه را تشویق می‌کردم که بی طرفی کامل را حفظ کنند. مسافت بین آزادی و آن چیزی که سسه دوگل " Chi-en-lit " * خوانده است بسیار بعید است.

خواهی نخواهی اوضاع مرا به گود سیاست‌کشاند. در میان هیجاناتی که ایران می‌کوشید خود را تثبیت نماید و از قیومت بیگانگان رهائی یابد و جای واقعی خود را در جمع ملل دنیا اشغال کند، زمان مصدق رسید. مدت کوتاهی پس از بازگشت من به ایران مصدق یک بار دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود (در سال ۱۹۴۷). این مسئله کار سهلی نبود، چون ماء مورین شاه در صندوق‌های آراء سراسر کشور دست می‌بردند. در تهران چون تقلب انتخاباتی زیاد به چشم می‌خورد، کمتر اعمال می‌شد. نفوذ آمریکائیها جایگزین نفوذ انگلیس شده بود، و چون این‌ها مایل بودند خود را از انگلیس‌ها آزاده‌تر معرفی کنند به پادشاه تحمیل کردند که لااقل انتخابات پایتخت را آزاد بگذارد.

* ترجمه تحت‌اللفظی آن " گه‌کاری در تحت " است و نامی است که مردم کوجه و بازار به صورت‌تکه‌های داده‌اند که عده‌ای در روزهای کارناوال بر چهره می‌زنند و در خیابان‌ها برآه می‌افتند. م.

به این ترتیب مصدق و همفکرانش توانستند از ۱۲۶ کرسی مجلس، ۷ کرسی آن را اشغال نمایند. طبعاً "دراقلیت قرار داشتند، ولی اقلیتی که به حساب می آمد.

به قدرت رسیدن مصدق در سال ۱۹۵۱ به زندگی من نیروی محرکه، تازه‌ای بخشید. بیشتر گفتم که تا چه حد در دوران تحصیل با برداشت‌های سیاسی او موافق بودم. در این زمان او را از نزدیک دیدم. با آنکه خانواده من با او پیوندهای قدیم داشتند، من مصدق را قبلاً "هرگز ندیده بودم". در سال ۱۹۲۱، یعنی در زمان کودتای رضا شاه، مصدق استاندار فارس بود. استعفای خود را تقدیم کرد و گفت: "من با دولت کودتاجی همکاری نمی‌کنم.

به این ترتیب فارس را ترک کرد و به اصفهان رفت که عموی من استاندارش بود و پدرم که در آن زمان جوان بود، با او همکاری می‌کرد. قبل از ورود مصدق به اصفهان عموی من هیئتی را نزد او فرستاد و پیام داد: "دوست عزیز، اگر شما به این شهروارد شوید و دستور بازداشت شما را برای من بفرستند من در وضع نامطلوبی قرار خواهم گرفت، چون به هیچ قیمت حاضر نخواهم شد این کار را انجام دهم. به تهران هم شروید چون مثل تمام کسان دیگری که مخالفت خود را با تغییر رژیم نشان داده‌اند بلافاصله بازداشت خواهید شد."

ولی "دولت کودتاجی" برای مصدق پیام داد: "در محل ماء موریت خود بمانید، شما از قانون کلی مستثنی هستید." مصدق که مصمم بود به اصول خود پایدار بماند این پیشنهاد را رد کرد. به او خبر دادند که می‌توانند بین رفتن به خارج و یا منزل کردن در ایل بختیاری یکی را انتخاب کند. مصدق راه دوم را پیش گرفت و هر ۱۵ روز را در خانه یکی از اقوام من بگذراند و منتظر ماند تا دولت کودتا سقوط کند و آن وقت خود را نامزد نمایندگی تهران کرد.

در زمان این حوادث من هفت سال داشتم و بعدها هم

هرگز نخواستہ بودم از روابط و دوستی خانوادگی سکودی بجویم . به علاوه می دانستم مصدق کسی نیست که این نوع سوابق را برای انتخاب همکارانش در نظر بگیرد . خود خواهرزاده‌ای داشت به نام مظفر فیروز ، که نه فقط به‌دو کاری محول نکرد حتی اجازه نداد از تبعیدش به ایران باز گردد . چون او را فاقد اصول سیاسی می شناخت و می دانست که خویشی با او جز مزاحمت چیزی به ارمغان نخواهد آورد .

مصدق از نظر کارآئی و صداقت از تمام دولتمردان آن زمان سر بود . در خانواده‌ای از نجای ایران به دنیا آمده بود . مادرش از خاندان قاجار و پدرش خزانه دار کل کشور در آن زمان و خود جوانی استثنائی بود . بعد از ازدواج و صاحب دو فرزند شدن برای تحصیلات عالیہ رهسپار سوئیس و فرانسه شده بود . کاری که در زمان او کمتر از دوران من سابقه داشت . لیسانس حقوقش را در دیژون Dijon و دکترایش را در نوشاتل Neuchâtel گذراند . یکی از تنها ایرانیاتی بود که قوانین بین المللی و اصول اساسی دموکراسی را می شناخت . آثار مونتسکیو * Montesquieu و دیگر نویسندگان دایره المعارف را خوانده بود . زمانی که به نمایندگی مجلس انتخاب شد تنها کسی بود که می توانست با کارآئی و بدون تزلزل از دموکراسی ، از حکومت مردم بر مردم ، از تفکیک قوا و از نقش دقیق پادشاه در یک رژیم سلطنت مشروطه صحبت کند .

او بهر قیمت طالب دموکراسی بود ، مسئله‌ای که از همان روزهای اول موجب اختلاف میان او و رضا شاه شد . حرفی که می زد ساده بود : " شما می خواهید فرمانده کل قوا ،

* مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) از نویسندگان و متفکران فرانسوی . از آثار معروفش "نامه‌های فارسی" و "روح القوانین" را می توان نام برد که دومی در ۱۷۹۱ مبداء قانون اساسی فرانسه شد . م .

نخست وزیر و پادشاه مملکت در آن واحد باشید. چنین چیزی ممکن نیست. بین این سه یکی را انتخاب کنید. می توانید با تصویب مجلس نخست وزیری کنید، می توانید به انتخاب نخست وزیر فرمانده کل قوا باشید و یا می توانید پادشاه بمانید.

مصدق آنچه را که ایرانیان تا آن زمان نمی دانستند برایشان درسخترانی هائی که بسیار مشهور شد، و پایه تمام کارهائی قرار گرفت که ظرف پنجاه سال گذشته در ایران انجام شده است، توضیح می داد. نحوه کار دموکراسی را تشریح می کرد و می گفت از چه لحظه ای دیکتاتوری آغاز می شود. هرگاه صندوق آراء قبل از رای شماری عوض نمی شد، پانزده چندسال بعد چنین شد، همیشه در آراء س فهرست نمایندگان به مجلس می رفت و کسی هم نمی توانست علیه او کاری کند.

درباره مسئله نفت، که دیرتر به آن خواهیم پرداخت، و در مقابل ادعای روس ها که می خواستند به بهانه اینکه نفت جنوب در انحصار انگلیس ها است نفت شمال را به خود منحصر کنند، فرضیه " موازنه منفی" اش را مطرح کرد. اصل این فرضیه این بود که به یکی از شرکاء کمتر بدهیم تا بتوانیم به دومی هم کم بدهیم. در این حرف ظرافت سیاسی عظیمی مستتر بود، چون دست نشاندهگان شوروی نمی توانستند با متن قانونی که مزیتی به انگلیس ها نمی داد مخالفت کنند و بالعکس.

در زمانی که در سن ۷۳ سالگی مصدق اداره مملکت را برعهده گرفت، از نظر جسمی کمترین ضعفی نداشت. برخلاف آنچه شهرت دارد، مردی بود در عین سلامت بدنی، خوب می خورد، مشروب نمی نوشید و سیگار هم نمی کشید. نه به دلایل اسلامی بلکه فقط از نظر بهداشتی. هنگامی که برای مسائل ایران به شورای امنیت به نیویورک رفت، معاینه پزشکی کاملی هم از خود به عمل آورد. به تصدیق پزشکان امریکائی

در عین صحت و سلامت بود. فقط عضلات پایش برای کشیدن بدنش که نسبتاً سنگین بود، قدرت لازم را نداشت. و وقتی با عصا راه می رفت به نظر می آمد که درد دارد. دلیل این ضعف این بود که نجیب زادگان عصر او، وقار را درآهسته راه رفتن و ورزش نکردن می دانستند. بزرگان جامعه بیشتر ساعات روز را چهار زانو می نشستند و دیگران در خدمتشان بودند، حتی وسیله نقلیه را تا کنار پایشان جلو می آوردند.

مصدق دستی قوی و گردنی استوار داشت. به آراستگی ظاهرش کم توجه بود. فقط دو دستک و شلوار داشت که در تمام موارد می پوشید و هرگز یاد نگرفت که کمره کراواتش را ببندد. به سهولت آشک می ریخت و از این رو من تصور می کنم که قابلیت تاءثر شدیدی داشت.

"انتلکتوئل" نبود. مسائل اجتماعی مورد توجهش بود اما به ادبیات لطف چندانی نداشت. بی توجهی به ظاهرش مطلقاً به دلیل مقتصد بودن نبود. در تمام زمانی که وزیر یا وکیل بود حتی یکشاهی از دولت نپذیرفت. طبق دستور او مواجیش بین دانشجویان کم بضاعت دانشکده حقوق تقسیم می شد. از اتوموبیل دولتی که در اختیارش گذاشته بودند، استفاده نمی کرد و همیشه با ماشین قدیمی و شخصی اش از جایی به جایی می رفت. حقوق محافظین و کارمندان را از جیب خود می پرداخت. جلسه هیئت وزراء در خانه اش تشکیل می شد. او تقریباً از خانه هیچ خارج نمی شد، چون همیشه می ترسید که به دست یکی از اعضای فدائیان اسلام، این لجن جامعه بشری، ترور شود. خانه اش همیشه به نهایت تعیز بود ولی در آن نه مجسمه ای بود نه ظرف کریستالی و نه گلدان نقره ای. مخارج غذا و مسکن ۲۴ سربازی را که از او محافظت می کردند خود برعهده گرفته بود. مصدق ثروتمند بود، معهذاً زمانی که از ریاست وزرائی کناره گرفت چندان زیر بار قرض بود که ناگزیر شد

خانه، معروفش را بفروشد تا دینش را به بازاریان تهران ادا کند.

بی اعتنائیش به پول سبب نمی شد که نسبت به مسائل مالی به شدت سخت گیر نباشد. وقتی شاه به اصلاحات ارضی دست زد، مصدق فرزندانش را که تمام اموال خود را چندین سال قبل از مرگ به آن ها بخشیده بود خواست و گفت:

— آنچه به شما داده ام دوباره به خودم برگردانید. بعد، از مسئول اجرای اصلاحات ارضی گفت: "خواست که بدیدن او برود.

— آقا، من طبق قوانینی که خودتان وضع کرده اید تمام دیونم را به شما پرداخته ام. بنشینید و به حساباتان رسیدگی کنید.

این کارمند اداری به مصدق جواب داد:

— مقصودتان قطعا "مالیات سه سال اخیری است که پرداخته اید.

ولی در جلوجثمان متحیر این شخص، نخست وزیر سابق مملکت از جا بلند شد و از صندوقش تمام اوراق رسید مالیات هائی را که در ۲۳ سال گذشته به دولت پرداخته بود بیرون آورد. تعجب این شخص به همین جا ختم نشد تحیر دیگری در راه بود: مصدق مالیاتش را به دولت چنان تا شاهی آخر پرداخته بود که بی شک یکی از عمده ترین مالیات دهندگان ایران به شمار می رفت و ارزش املاک او به تناسب مالیات هائی که پرداخته بود به مراتب بیش از املاک دیگران محسوب می شد. پس از آنکه دولت در مقابل دهات و زمین هایش پولی را که خود مقرر کرده بود به مصدق پرداخت، مصدق فقط به میزان نیازش از آن برداشت و مابقی را بین فرزندانش تقسیم کرد.

جلسات شورای وزیران آن دوران در خاطر من هست، چون در کابینه دوم مصدق من معاون وزارتخانه بودم. خود مصدق هرگز ریاست جلسه را برعهده نمی گرفت و این کار را به آقای

کاظمی وزیر امورخارجہ اش محول می کرد. کاظمی در زمان رضاشاہ ہم همین پست را داشت. (عکسی از آن زمان وجود دارد کہ اورا میان پادشاه و آتاتورک نشان می دهد). کاظمی مرد فوق العادہ ای بود و ما با ہم روابط بسیار حسنہ داشتیم. او چند سال پیش در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

کاظمی جلسات را اداره می کرد و ہرگاہ مسئلہ مهمی، چون مذاکرات دربارہ نفت و یا انقلاب کشاورزی مطرح می شد دری باز می شد و مصدق با ردایش وارد می شد، می نشست نظرش را می گفت و بعد فقط نظر دیگران را می شنید و بلند می شد. موقع رفتن ہمیشہ می گفت:

— اگر موافق نیستید، بگوئید، آقای کاظمی داوری خواهد کرد.

وقتش را فقط صرف کارہای مهم می کرد. نمی پذیرفت کہ در انتصاب فلان استاندار و یا فلان رئیس ہم دخالت کند، عمدہ ترین مشغلہ ذهنی اش ملی کردن نفت بود.

من مصدق را در ۱۳ سال آخر عمرش ندیدم، ۱۳ سالی کہ سه سالش در زندان گذشت و بقیہ اش در ملک احمدآباد. ہر سال نوروز، برایش تبریکی می فرستادم و او با نامہای بسیار مہربان جواب می گفت. آخرین کاغذ او بہ من شہروز قبل از فوتش نوشتہ شدہ است. پادشاه بہ او اجازہ دادہ بود کہ برای معالجہ بہ خارج سفر کند و مصدق چنین جواب دادہ بود:

— خیر، من همانجائی کہ بہ دنیا آمدم ام می میرم و هیچ دلیلی نمی بینم کہ مردی در سن وسال من بخواہد عمرش را یکی دو سالی طولانی تر کند.

وقتی خبر درگذشتش توسط دوستان رسید، با ماشینی کوچکی کہ داشتم خودرا فوراً بہ احمدآباد رساندم. خانہ در محاصرہ، کارمندان ساواک بود. باید اسم می دادیم، — آمده اید اینجا چہ کنید؟

— مصدق مردہ است. بہ من گفته اند کہ اورا بہ این

قبل از اینکه در را باز کنند مدتی با هم مشورت کردند . وارد شدم ، جسد را کنارنهرآبی در آن باغ عظیم غم زده گذاشته بودند . روز ۶ مارس ۱۹۶۷ بود . فقط حدود ۱۲ نفر توانسته بودند جواز آمدن به آنجا را بگیرند و یا شهادت تقاضای این جواز را از خود نشان داده بودند . بیشترین افراد هم زن بودند و از خویشان نزدیک مصدق . مصدق خواسته بود که در کنار شهدای ۳۰ تیر دفن شود . پسر او این آخرین تقاضای پدر را با هویدا ، که در آن زمان نخست وزیر بود ، در میان گذاشت . طبق معمول ، هویدا به شاه گزارش داد و شاه هویدا را ماء مور کرد که تقاضا را رد کند .

بنا بر این طبق تصمیم خانواده اش ، مصدق در اطاق ناهارخوری ملک احمدآباد به خاک سپرده شد . ما تابوت او را حدود سیصد متری بردوش بردیم . ملائی که از طرفداران پروپاقرص مصدق بود مراسم متعارف را به جا آورد . در همان لحظه درها باز شد و تقریباً " تمام اهالی ده در اطراف ما جمع شدند .

بعد ما به طبقه اول خانه رفتیم و از آنجا برای آخرین بار به اطاق آن عزیز از دست رفته نگاهی کردیم . اطاقی بود بسیار ساده و بی تکلف ، باقالی های معمولی و تنها میز کوچکی بود که روی آن چند روزنامه ، یک مجسمه نیم تنه از گاندی که کسی به او هدیه کرده بود و تصاویر سه دانشجوی جوانی که در تظاهرات برلین و کشته شده بودند قرار داشت . کنار دیوار قفسه بزرگی بود پر از شیشه ها و بسته های دوا ، چون او حتی پس از اصلاحات ارضی خود برعهده گرفته بود که به اهالی ده دوا برساند ، و هر جمعه پسرش که پزشک است ، به کمک او می آمد تا دهاتیان را مداوا کند .

من با کنجکاو ، دری را که پشت رختخواب او بود باز

کردم . پشت این در ، یکی از آن آب گرم کن های نفتی عظیمی که در مملکت ما طرفدار زیاد دارد ، قرار داشت . این آب گرم کن هیولا به چه کار این مرد پیر بیمار می خورد؟ پسرش برایم توضیح داد که به منظور رساندن آب گرم به روستائیان و برای آنکه بیایند و رختهاشان را پائین باغ بشویند کار گذاشته شده است .

تا لحظه ای که به خاک سپرده شد نیز مورد غضب نبود . در حالی که در عزای هربی سروپائی مساجد تهران لبریز از جمعیت می شد ، مصدق در تنهایی مرد . روز سرد یخ زده ای بود ، از روزهایی که تعداد کلاغان ده دلمرده از همیشه بیشتر است . روز هفت او نیز طبق سنن مذهبی و ملی باز به آن محل رفتم و از آن پس هم گاه به گاه به آنجا بازگشتم . وقتی به نخست وزیری رسیدم این زیارت را تجدید کردم .

روزی که مصدق تفت را به ایران باز داد

www.bakhtiaries.com

چگونه شاه جوان در سال های ۱۳۲۷-۲۹ بدل به دیکتاتوری شد؟ اطرافیان او در این دگرگونی سهم به سزائی داشتند، به خصوص طرفداران سیاست انگلیس. انگلوساکسون ها به این نتیجه رسیده بودند که حل مسائل بایک نفر بسیار سهل تر از طرف شدن بایک سیستم پارلمانی و نخست وزیری است که احتمال دارد اراده اش با نظرات پادشاه مغایر باشد. به همین دلیل نه فقط شاه را تشویق به سلطنت بلکه ترغیب به حکومت کردند.

در مقابل، مصدق - که جهت سیاسی اش را توضیح داده ام - اعتقاد داشت که حکومت برعهده نخست وزیر و همکاران اوست که در مقابل مجلس مسئولند. در صورت اختلاف، نخست وزیر می تواند به داوری مردم که منشاء قدرتند رجوع کند. با در نظر گرفتن روابطی که پادشاه با قدرت های خارجی داشت، این بافت اجتماعی می تواند نوعی تضمین برای ملت باشد. ولی در طی ۲۷ ماهی که حکومت مصدق دوام یافت، شاه آنچه در قدرت داشت برای بازداشتن او از اداره سیاست مملکت به کار برد.

مصدق با رقیب خود رای لجوج دیگری چون قوام السلطنه نیز درگیر بود. گرچه قوام خویش دور و در هر حال هم شهری وهم تبار او بود، نقطه مقابل مصدق به شمار می آمد. قوام تمام حیلها را به کار گرفت که مانع ورود مصدق به مجلس شانزدهم شود، کاری که در مملکتی چون کشور

ما به سهولت میسر بود . در آنجا فراندم و با مراجعه به آراء عمومی بی فایده است ، چون نتیجه آن با تقلب های متداولی که می شود همیشه ۹۹/۱ درصد آراء است که هم شاه به دست آورد وهم خمینی. مصدق در زمان طرح قرارداد ایران و روس ، که قبلاً ذکرش آمد، در مجلس نبود و در زمان تجدید نظر درباره قرارداد نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۲۶-۲۷ هم به هم چنین .

در سال ۱۹۵۱ مظفرالدین شاه بهره برداری از نفت سراسر کشور را به یک مهندس بی باک و جسور استرالیایی به نام ناکس داریسی Knox d'Arcy واگذار کرده بود. معامله به نظر سودمند می رسید چون پادشاه پول قابل ملاحظه‌ای دریافت می کرد در حالی که هنوز معلوم نبود داریسی نفتی در ایران پیدا خواهد کرد یا خیر . ولی این نفت بالاخره از زمین جوشید و سال به سال این بازار برای انگلیس ها ، که شرکت این مهندس را از او خریده بودند و شرکت ایران و انگلیس را تشکیل داده بودند ، ضریختر شد .

تا سال ۱۹۳۳ ، وضع به همین منوال بود و تسازه در آن زمان بعد از مذاکرات طولانی و با مداخله جامعه ملل ، قرارداد جدیدی با شرایطی اندکی بهتر جایگزین قرارداد اولیه شد .

قرارداد جدید ، مورد اعتراض قرار گرفت و موجب مباحثات بی پایان شد که در اینجا فرصت پرداختن به جزئیات آن نیست . ایران در سال ۱۳۲۸ شرایط تازه‌ای را در قراردادی مکمل قرارداد قبلی گنجانده ، که اکنون به آن می پردازیم .

به طور خلاصه ، قرارداد ۱۹۳۳ به مدت ۶۰ سال بسته شده بود و هنوز ۲۰ سال از عقد قرارداد نگذشته ، دونگتسه روشن بود : اول اینکه منابع نفتی ، فوق العاده گسترده و وسیع است ، و دوم اینکه صنایعی که با مقصدا ایجادش را داشتیم روز به روز نیاز به نفت بیشتری خواهد داشت .

مصالح مملکتی حکم می کرد که ما بی آنکه درانتظار فرارسیدن ۱۹۹۳ باشیم صاحب ثروت های طبیعی خودگردیم. اما عهد رضاشاه بعد از ترتیب دادن سناریوئی که این تصور را ایجاد می کرد که ما بزودی انگلیس ها را بیرون خواهیم راند بالاخره فقط به مختصری بالابردن قیمت هربشکه نفت اکتفا کرد و برمدت قرارداد ۳۰ سال افزود.

برای اینکه بدانیم از کدام حقوق خود محروم شده ایم او اسط ۱۳۲۷ به آقای ژیدل Gidel یکی از استادان دانشکده حقوق پاریس، مراجعه کردیم که در گذشته استاد حقوق بین المللی دریائی من بود. ژیدل طرفدار آلمان و مخالف انگلستان بود. می گفتند از پیروان مارشال پتن است ولی این حرف درست نیست، او هم مثل مورا س انگلستان را دشمن شماره یک به حساب می آورد.

آقای ژیدل حدود سه ماه درتهران ماند. عده ای هم با او همکاری می کردند تا متن فارسی را به او گزارش کنند. قرارداد به فرانسه ترجمه شده بود ولی اومی خواست جزء به جزء ترجمه را با اصل مطابقه کند. گزارش او نشان می داد که ما می توانیم ادعاهائی کاملاً قانونی داشته باشیم و توصیه می کرد چندین مورد را که ما تصور می کردیم ادعاهایمان برحق است مطرح نکنیم.

درپی این گزارش مذاکرات میان متخصصین برای تهیه لایحه و تقدیم آن به مجلس آغاز شد. مصدق درجوش و خروش بود، هم با روس ها مخالف بود و هم انگلیس ها را نمی خواست، ولی هیچگونه مقام و مسئولیت قانونی برای تغییرقراردادی که بی شک از اولی بهتر بود، ولی راه آینده را مسدود می کرد، نداشت. دولت طرح قانون را ده روز قبل از خاتمه دوره تقنینیه تسلیم مجلس کرد تا مخالفین طرح نتوانند به نحوی موثر مخالفت خود را ابرازدارند.

مصدق به این ترتیب ناگزیر بود که از بیرون عمل کند. چند نفری از نمایندگان مجلس را انتخاب کرد و دلایل

مخالفت بالایحه را در اختیار آنان گذاشت و نظر موافق آنها را با رد لایحه جلب کرد. این نمایندگان به این نتیجه رسیدند که به چنین طرحی نمی توان رای موافق داد. برای رهبری اقلیت مجلس کسی را انتخاب کردند که به همان اندازه که عامی بود، جسور هم بود. مجلس در بالاتکلیفی قرار گرفت. رئیس مجلس در معیت وزیر مسئول مذاکرات، به حضور شاه رفت. این دو با این پیام به تریبون مجلس بازگشتند: " اعلیحضرت به ما فرمودند، انگلیس ها حاضر نیستند حتی یک واو از این قرارداد را پس و پیش کنند. ما در موضع ضعف قرار داریم و امکان راه حل دیگری در پیش نیست. "

مصدق دست به تشکیل اجتماعاتی زد که همه ما در آن شرکت می جستیم. معتقد بود که هر کس رای موافق بدهد این لایحه بدهد خائن است. احساسات وطن پرستانه ای که این خطابه های غرا در مردم بیدار کرده بود، وکلا را سرگرد کرد. عده ای معتقد بودند باید به کل لایحه یک جا رای دهند و عده ای دیگر می گفتند باید وقت کافی داشته باشند تا متن لایحه را ماده به ماده مورد بحث قرار دهند. و این گفتگوها آنقدر به درازا کشید که زمان دوره تقنینیه به پایان رسید و لایحه هنوز تصویب نشده بود. ایرانیها وقتی اراده کنند مردمی زیرک هستند، آنچه در آنها کمتر دیده می شود پایداری است.

در بهمن ماه ۱۳۲۹ مجلس شانزدهم آغاز به کار کرد. این بار دکتر مصدق همراه ۷ یا ۸ نفر از یارانش از تهران انتخاب شدند. به این ترتیب اقلیت، بسیار کوچکی را تشکیل دادند ولی برای همه کاملاً آشکار بود قانونی که در غیبت مصدق به تصویب نرسید امکان تصویبش در زمان حضور او در مجلس به مراتب کمتر است. در تاریخ اخیر ما، بارها دیده شده است که احساسات ملی، کسانی را که اعتقادی راسخ نداشته اند، ناگزیر کرده است که موضعی روشن و مشخص را برگزینند. دست نشاندهگان قدرت حاکم، در ابتدا دچار تردید

شدند و بالاخره همه یک پارچه و چون شخصی واحد درکنار رهبر اقلیت قرار گرفتند.

در کشور ما ، که از زمانی که من آنرا شناختم ، ندیده‌ام که نمایندگان مجلس آن چنانکه باید انتخاب شوند ، چند بار پیش آمده است که سرنوشت ملت بستگی به یک نفر یا به گروهی کوچک پیدا کرده است . یک مورد آن را در ۱۳۵۷ ، یعنی زمان نخست وزیری من شاهد بودیم . اولین اقدام من تقدیم لایحه انحلال ساواک به مجلسی بود که مرا تاءبید کرده بود . اما همه این آقایان به برکت وجود ساواک به نمایندگی انتخاب شده بودند و دست پروردگان آن دستگاه بودند . من خطاب به آنان گفتم : " شما مرا پذیرفته‌اید ، ناگزیر باید انحلال آن سازمان را هم بپذیرید وگرنه من خواهم رفت . " نمایندگان ، به دلیل فشار اذهان عمومی و به این دلیل که منطق چنین حکم می کرد ، به این لایحه رای موافق دادند . به همین ترتیب این نمایندگان خاندان پهلوی به تقاضای من سهام بنیاد پهلوی را به دولت منتقل کردند و در مجموع پرتمام نکات برناممه من گردن نهادند .

مصدق لایحه دیگری را پیشنهاد کرد که برطبق آن نفت ملی می شد و کشف معادن و تصفیه و استخراج همه به خود ایرانیان واگذار می گردید . مصدق خطاب به آقای اتلی ، نخست وزیر وقت و عضو حزب کارگر انگلستان که صنایع سنگین را در مملکت خود ملی کرده بود گفت : " باید در همه کارها منطقی واحد داشت . اگر شما می توانید صنایع تان را ملی کنید چرا ما در ایران نباید حق این کار را داشته باشیم ؟ " اتلی مردی معقول ، متواضع و منصف بود ، اما مسئله ای معادی داشت که پشت او را می لرزاند : بزرگترین پالایشگاه جهان در آبادان واقع بود و پنج هزار نفر انگلیسی در کشور ما و در صنایع نفت مشغول به کار بودند .

هیچ جای تعجب نیست که طرح ملی شدن صنعت نفت ،

با مخالفت سران حزب توده مواجه شد، گرچه این طرح ظاهراً با برداشت‌های جهانی آنان توافق داشت. توده‌ای‌ها می‌گفتند: شما حق ملی کردن را ندارید، فقط قرارداد با انگلیس‌ها را باید لغو کنید. ولی مردم بسیار خوب مفهوم واقعی این حرف‌ها درک کردند و حزب توده در این ماحرا مختصری دیگر هم از ته مانده آبروئی که پس از واقعه، آذربایجان برایش مانده بود از دست داد، چون حق بی‌جانب مصدق بود.

یکی از نمایندگان وابسته به دربار در مجلس از مصدق سؤال کرد:

— اگر شما نخست‌وزیر بشوید هم این طرح را اجرا خواهید کرد؟

سوداگران به بودن این سؤال بسیار آشکار بودند. انتخاب نخست‌وزیر معمولاً پس از مذاکرات خصوصی صورت می‌گرفت. این بار در جلسه رسمی مجلس و آنهم به وضوح بی‌وسیله شخصی سوای رئیس مجلس این پیشنهاد می‌شد، معنای پیشنهاد این بود: موضوع را تعقیب نکنید و در عوض رئیس دولت آینده بشوید.

مصدق در این دام نیافتاد و چنین جواب داد:
— فقط به شرطی نخست‌وزیری را می‌پذیرم که اول این لایحه در مجلس به تصویب برسد.

خوب می‌دانست که اگر نخست‌وزیری را قبول کند، گروه اقلیت در مجلس بی‌راهنما خواهد ماند، چون طبعاً با قبول آن سمت از نمایندگی مجلس مستعفی می‌شد، و طرح ملی شدن نفت به سهولت رد می‌شد.

قانون ملی شدن صنعت نفت به اتفاق آراء در تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب رسید. یک ماه پس از آن مصدق مقام نخست‌وزیری را پذیرفت یعنی در حقیقت به دعوتی که به جنگ شده بود، با اجرای مو به موی قانون پاسخ داد. کابینه کاملاً بی‌رنگ و بوئی را تشکیل داد. سوای یکی یا دو مورد

استثنائی ، از به کارگرفتن سیاستمدارانی که زیاده به پادشاه نزدیک بودند خودداری کرد و به همین دلیل ، هم خصومت شاه پرستان و هم دشمنی انگلستان را برای خود خرید. مصدق از مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس خواست که به تهران بیایند و اگر پیشنهادهای دارند عرضه کنند. توضیح داد که قانون به هر حال اجرا خواهد شد ولی محل برای بعضی تغییرات جزئی باقی است ، مثلا مصدق حاضر نبود بپذیرد که مدیرعامل شرکت ، یک نفر انگلیسی باشد و تمام اتباع انگلیسی که او استخدام کند ، به عنوان کارمند به کار ادامه دهند.

بنابراین شایعه اینکه مصدق قصد داشت تمام انگلیس‌ها را از ایران اخراج کند نادرست است. انگلستان حاضر به هیچگونه معامله نشد. مصدق می گفت : " اگر شما می خواهید اولین مشتری نفت باشید ، ما می پذیریم اما مطلقا " صحبت جبران منافع کمتری که از این پس خواهید داشت در میان نیست ، در عوض ما آماده ایم مخارجی را که شما در برپا کردن بناهای نفتی متحمل شده‌اید به شما بپردازیم. " دولت بریتانیا ، که زیاده به خود مطمئن نبود سیاست " کج دار و مریز " را پیش گرفت تا روزی نخست وزیر که نگران بود مباد حضور انگلیس‌ها در محل اوضاع را بفرنج کند ، اخطاریه‌ای برای مدیر پالایشگاه در آبادان فرستاد : " یک هفته به شما مهلت داده می شود که خود را کارمند شرکت ملی نفت ایران اعلام کنید . در صورتیکه در انقضای این مدت جوابی از شما نرسد ، من ناگزیر خواهم بود که اعتبار ورقه اقامت شما را در ایران باطل کنم. " انگلستان یک ناو جنگی را در آب‌های ایران مستقر کرد و دست به تهدید برداشت ، اما بالاخره تمام حضرات تا آخرین نفر خاک ایران را ترک کردند.

شبی که پادشاه

تانک‌هایش را علیه نخست‌وزیر به کار انداخت

www.bakhtiaries.com

ایران که صاحب‌اختیار منابع و ثروت‌های طبیعی خود شده بود ، حالا می‌بایست به فکر استخراج و فروش آن باشد . ولی قبل از آن که این کارها میسر شود می‌بایست دولت را ، که تمام درآمدهایش قطع شده بود ، تا زمان بهره‌برداری از منابع سرپا نگهداشت . از یک طرف حقوق کارگرانی که کار نمی‌کردند ناگزیر پرداخت می‌شد ، از طرف دیگر چون ما را در محاصرهٔ اقتصادی قرار داده بودند و کسی حاضر نبود نفت ما را بخرد ، (و اولین آنها کشور فرانسه) ، درآمدی وجود نداشت . مصدق تمام این مسائل را بازجعات فراوان و برای مردمی که دموکراسی را نیا موخته بودند و هوشمندی و فرهنگ به معنای امروزی این لغات را نداشتند ، شرح داد .

یادآوری این نکته در اینجا لازم است که در تمام این مدت مهندسین ما از دستگاه‌های نفتی چنان مواظبت و مراقبت کردند که پس از سقوط مصدق ، کنسرسیومی که ماء مور به کار انداختن آنها شد از نتیجه متحیرماند . مهندسی که در رأس شرکت جدید نفت ایران قرار گرفت همین مهدی بازرگان بود . بنا براین اوضاع آن دوران کوچکترین وجه شبهه‌سی با موقعیتی که خمینی برای کشور ما ایجاد کرد ، نداشت .

در آن زمان مصدق با مشکل تازه دیگری روبرو شد :

انگلیس‌ها به شورای امنیت سازمان ملل شکایت بردند که مصدق صلح جهانی را به خطر انداخته است . به سازمان ملل رفتیم تا از خودمان در مقابل این اتهام مسخره و ناوارد

دفاع کنیم . چطور وقتی انگلستان صنایع خود و فرانسه معادن ذغال سنگ و بسیاری چیزهای دیگر را مٹی کرد، آب از آب تکان نخورد ولی نوبت ما که رسید صلح دنیا به مخاطره افتاد؛ ما حاضر بودیم هر قدر از نفت ما بخواهند به بهای بازار جهانی و حتی با تخفیفی در حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد به آنها بفروشیم . مصدق می توانست در صورت لزوم از خود انعطاف نشان دهد .

نمایندهٔ فرانسه در شورای امنیت بحث را با پیشنهادی که مورد قبول طرفین بود کوتاه کرد، گفت : " مگر دادگاه بین المللی لاهه مسئله را مورد بررسی قرار نداده است ؟ پس بهتر است منتظر حکم نهائی آن بمانیم . " این خود در حکم پیروزی اولیه بود . در صلح جهانی نیز از این بابست کمترین خللی وارد نشد یا لااقل هیچ کس در این زمینه چیزی احساس نکرد .

رقنار روسیه در شورای امنیت قابل مطالعه است . سیاست شوروی در تمام مدت یک نواخت بود : یا از حضور در جلسه خودداری می کرد و یا به نفع انگلستان رای می داد . این مسئله تا آخر عمر درسی برای من خواهد بود . دلائل شوروی از حکمتی آب می خورد که منطبق بر ایدئولوژی آن دولت است . استدلالشان این بود که : امریکا جوان و تازه نفس و مبارزه جوست ، در صورتیکه انگلستان امپراطوری بسه پایان رسیده ای است . پس به نفع ما است که انگلیس ها در ایران بمانند تا اینکه امریکائیها در آنجا جا خوش کنند . این نوع حسابگری گرچه بی شرمانه بود ولی با منطق آنها کاملاً سازگار بود .

نخست وزیر خواست وکیلی پیدا کنیم که در دادگاه بین المللی دفاع از ما را برعهده گیرد . من از پروفیسور ژرژسل این تقاضا را کردم . او جواب داد که خودش برای چنین کاری که نیروی فراوان می طلبد ، پیر و افتاده شده است در عوض چند نفر دیگر از جمله پروفیسور رولن Rolin

استاد حقوق و رئیس سابق مجلس سنای بلژیک را به ما پیشنهاد کرد. قبل از قرائت متن دفاعی پروفیسور رولن، که از هر جهت شایسته تحسین بود، دادگاه به مصدق استثنائاً "اجازه داد که به اختصار نظراتش را اظهار کند. گفته‌های مصدق شامل دویاسه صفحه بیشتر نبود که به فرانسه نوشته شده بود و در واقع جوهرتزش را تشکیل می داد: دادگاه بین‌المللی برای قضاوت درباره مسئله مورد طرح صلاحیت ندارد، زیرا دعوا بین دو کشور نیست بلکه میان یک کشور و یک فرد خصوصی - یعنی یک شرکت انگلیسی - است. نفس اینکه قرارداد ۱۹۳۳ در مجمع ملل به ثبت رسیده است در اساس مطلب تغییری نمی دهد.

این نکته قابل توجه است که رئیس دادگاه که خود انگلیسی بود نیز به نفع ایران رای داد و با انصافی هر چه تمام تر توضیح داد: "من به نفع ایران رای می دهم ولی به دلایل دیگری ... " دادگاه در حقیقت با ۹ رای در مقابل ۴ رای به عدم صلاحیت خود رای داد و دادرسی را به محاکم ایرانی ارجاع نمود. این درست همان چیزی بود که ما می خواستیم. مصدق این بار می توانست مدعی شود که سه پیروزی بزرگی دست یافته است.

نخست وزیر متوجه شده بود که بعضی عناصر ارتشی خود را برای کودتائی احتمالی بر علیه دولت آماده می کنند. در زمان تشکیل کابینه وزیر جنگ را شخص شاه به پیشنهاد مصدق انتخاب کرده بود، یکی از کارهائی که بعد موجب پشیمانی شد. مصدق استعفای وزیر جنگ را به حضور شاه برد و خود تقاضا کرد که کفالت وزارت جنگ را بر عهده گیرد. وقتی تقاضایش رد شد با گفتن این جمله خود را خانه نشین کرد: "من می خواهم نخست وزیر مورد اعتماد اعلیحضرت باشم، اگر جز این باشد سیستم مشروطه ما مختل است." شاه قوام السلطنه را مأمور تشکیل کابینه کرد ولی دولت قوام به درازا نکشید چون اکثریتی که برای رای

اعتماد دادن به او در مجلس گردآورده بودند برای ادامه کار کافی نبود. نهادهای اعتراض ملت برخاست. ظرف چند ساعت قیام، همگانی شد. علی رغم ارتش که به طرف مردم تیراندازی می کرد تمام خیابان ها مملو از جمعیت بود و بر تعداد کشته شدگان هر لحظه افزوده می شد. اعتصاب در سراسر کشور گسترده شد، در روزهای ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ تیر ————— هیجانات به اوج رسید. مردم فریاد می کشیدند، "دیگر دیکتاتوری کافی است! ما به جان آمده ایم!" پس از این سه روز باشکوه پادشاه ناگهان قوام را از کار برکنار کرد و دوباره مصدق را دعوت به تشکیل کابینه نمود. خیر رای نهائی دادگاه بین المللی نیز درست در همان روز به تهران رسید.

مصدق برای تشکیل کابینه دومش می خواست فقط از مردان مصمم و خوشنام استفاده کند. خود وزارت جنگ را برعهده گرفت و ریاست ستاد ارتش را به افسری داد که هم مورد اعتماد پادشاه بود و هم اومی توانست تحت نظارت خود بگیرد. با این همه انگلیس و آمریکا بازی را باخته تلقی نکردند. تصمیم گرفتند که برای خرید نفت با عربستان سعودی وارد معامله شوند و بهای نفت را هم تنزل دهند. اگر مصدق قصد فروش می کرد ناگزیر بود تخفیف قابل ملاحظه ای در قیمت بدهد و این سبب می شد که دشمنانش فریاد "واخیانتا" بردارند و بگویند: ما نفت را ملی کردیم و حالا فلان درصد کمتر عایدمان می شود. به علاوه مخالفین مصدق برای سیاست آینده نیز گوش خوابانده بودند. ترومن در نامه ای به مصدق نوشت: "انگلیس ها فعلا دولت کارگر و آمریکائیها ترومن را دارند. شاید در انتخابات بعدی در آمریکا جمهوریخواهان روی کار بیایند و چرچیل جانشین حزب کارگر شود. بنابراین به نفع تان است که تا من هستم به مذاکرات بپردازید." این نصیحت ترومن شاید برپایه حسن نیت بود، معهذا چالهای بود که از

افتادن در آن باید حذر می شد.

مصدق بسیار زود متوجه شد که بنیادپهلوی که در آن زمان نام دیگری داشت، پول های کلانی در اختیار عسدهای از رجاله ها گذاشته است که بر علیه او شعار دهند. مصدق به پادشاه گفت: " وقتی پدر شما ایران را ترک گفتند شروت عظمی داشتند که اعلیحضرت بین عدهای از ایرانیان تقسیم نمودند ولی بعد آنرا پس گرفتند. این کار غیر قانونی است و در شان اعلیحضرت نیست. این املاک را به دولت بازگردانید." مصدق به هیچ عنوان سوسیالیست نبود، مالکیت زمین و ملک را بسیار محترم می داشت، ولی بی آنکه شعار ملی کردن زمین ها را سر دهد، قصد داشت با اصلاحات تدریجی املاک بزرگ را به ملک های کوچک تری تبدیل کند.

پادشاه پذیرفت که اموال آن بنیاد معروف را به ملت واگذار کند، البته پس از سقوط مصدق آنچه را که داده بود دوباره پس گرفت و فقط ۲۵ سال بعد وبه تقاضای من آن را مسترد کرد.

تحلیل گران سیاسی اشتباه نکرده بودند؛ چرچیل در سال ۱۹۵۱ دوباره به قدرت رسید و آیزنهاور سال پس از آن جانشین ترومن شد. در آن زمان هیئتی از طرف بانک جهانی با این طرح فریبنده به تهران آمد؛ از آنجا که پایان دعوای میان ایران و انگلیس مطلقاً " آشکار نیست، این بانک می پذیرد که دستگاه های نفت ایران را به کار اندازد و فروش نفت استخراجی را بر عهده گیرد و تا سرانجام کار معلوم شود و وضع به حال عادی بازگردد درآمد نفت را به حسابی بانکی واریز کند. مصدق گفت: " بسیار خوب، قبول می کنم به یک شرط و آن اینکه شما تمام این کارها را به نام شرکت ملی نفت ایران انجام دهید و نه به اسم خودتان، شما اصولاً برای اینکه چنین نقشی را بازی کنید چه مجوزی دارید؟ مگر نمی دانید که نفت ما ملی شده است؟ "

مصدق در این مورد خود را غیر قابل استطاف نشان

داد و معامله سرنگرفت . بسیاری این امر را پراوخرده گرفته‌اند . من شخصا تصور نمی‌کنم که مصدق در این مورد مرتکب اشتباه شد .

در این هنگام دو کشور حاضر به خرید نفت ما شدند : ژاپن و ایتالیا . هر دو کشتی های نفتکش به سمت ایران روانه کردند ولی هر بار این کشتی ها در ونیز یا عدن مورد بازرسی قرار می گرفت و توقیف می شد . حتی در آبهای بین المللی نیز مزاحم ما بودند . ما قربانی نوعی دزدی دریائی شده بودیم و هیچ کس هم این عمل را محکوم نمی کرد . وقتی کوتاهی زمان را در نظر بگیریم (فقط ۲۷ ماه) می بینیم که روابط میان پادشاه و مصدق به سرعت شکر آب شد . تخت وزیر به یک اصل شدیداً پایبند بود . در یکی از سخنرانی های سال ۱۳۲۹ اش که بسیار مشهور است ، گفت : " ما طرفدار پادشاهیم و وظیفه ماست که کاری کنیم تا او مورد عشق و احترام ملت قرار گیرد . " مصدق به تشریفات هم پایبند بود . بارها به ما می گفت : " هر وقت به حضور اعلیحضرت شرفیاب می شوید ، تعظیم کنید . " و مراقبت می کرد که این کار را بکنیم . به سنی رسیده بود که پیمودن حدود ۵۰۰ متر سربالائی کاخ شاه برایش مشکل بود ، ولی حتی وقتی خود اعلیحضرت اصرار داشت که او این مسافت را با اتوموبیل طی کند ، گفت : " اگر من چنین کنم ، از فردا هر کس و نا کسی به خود اجازه می دهد که در دربار شاه جولان دهد و تنبوره بکشد . " او معتقد بود که حرمت به شاه ، می بایست بسه مردم تعلیم داده شود .

از زمانی که مصدق فهمید که قصد پادشاه ایجاد آشوب و برهم زدن آرامش عمومی و قرارداد نخت وزیر در بن بست می مداوم است ، در روابط سیاسی آن هایی اعتماسادی خانه کرد . می توان گفت که هر پنج یا شش هفته یک بار حوادثی از این قبیل روی می داد ، این دردسرها حتی تا حسد کودتا هم می توانست پیش رود .

حادثه‌سسه، نهم اسفند را می توان از این مقوله شمرد. چند روزی قبل از جشن نوروز، اعلیحضرت به طور خصوصی به مصدق و دکتر صدیقی وزیر کشور اظهار داشت که قصد دارد سفری به خارج از ایران کند، هم برای معاینه پزشکی وهم به منظور زیارت کربلا.

مصدق با این سفر مخالفت می کند و تذکرمی دهد که حضور شاه در آن لحظه در ایران حیاتی است ولی بی افزایش دالبسته اعلیحضرت مختارند ولی شخص او امیدوار است که اگر اراده سفر کردند با شتاب هر چه بیشتر به مملکت بازگردند.

در روز موعود، به شورای وزیران اطلاع داده می شود که برای تودیع به حضور شاه بروند. در آنجا بود که متوجه شدیم اگرچه هیئت دولت در مورد سفر پادشاه را زرداری کاملاً به عمل آورده است ولی مزدوران و جیره خواران املاک پهلوی همه کاملاً در جریان امرند. مصدق حدود یک ساعت در حضور اعلیحضرت در دربار بود و زمانی که به ما پیوست حدود ۵ هزار نفر ما را محاصره کرده بودند. قصد تخریب تخت وزیر را داشتند.

ما موفق شدیم از درهای دورا چشم فرار کنیم، ماشین های پرچمدار رسمی را در محل رها کردیم و هر کدام با تاکسی خود را به مقصد رساندیم. اراذل و آدبش و "بی مخ ها" به خانه مصدق حمله کردند و او ناگزیر به مجلس پناهنده شد.

اگر نخواهیم بگوئیم که این حوادث با موافقت صریح اعلیحضرت طراحی شده بود، بدون شک و تردید می توان گفت که این نقشه بارانایت ایشان ریخته شده بود، یکی از دلائل هم اینکه ایشان بدون مقدمه از سفر منصرف شدند و دلیل تغییر رأی را هم "ابراز احساسات خلق الساعه مردم" اعلام کردند.

از این تاریخ به بعد اعتماد میان آن دو به کلی مرد. مصدق در مراسم نوروز شرفیاب نشد و به جای خود

معاونش را فرستاد، و طول شش ماه پس از این واقعه، یعنی تا زمان سقوطش هم دیگر با پادشاه ملاقات نکرد.

خفقان لحظه به لحظه شدیدتر می شد، باید در نظر داشت که وزیر جدید امور خارجه ایزنهاور یعنی جان فاستر دالس مشاور حقوقی شرکت نفت ایران و انگلیس نیز بود. این ترکیب، سخت موجب خرسندی چرچیل را فراهم آورده بود و پادشاه هم که همیشه متکی بر سیاست انگلیس و آمریکا بود از این وضع راضی بود.

مصدق در مقابل مشکلات لاینحلی که بر او تحمیل شده بود مجلس را منحل ساخت، گفته اند که این عمل از طرف یکی از مدافعین سیستم پارلمانی کاری نادرست بوده است، اما اگر او با اقدام به این کار به عملی نادرست مبادرت ورزید، ابعاد غیرقانونی بودن آنچه پس از آن پیش آمد، بسا این حادثه قابل قیاس نیست.

شب ۲۵ مرداد است. سرهنگ نصیری افسر کار پادشاهی، با تانک و مسلسل به جلو خانه، مصدق می رود، برگناری او را از نخست وزیری اعلام می کند و منتظر جواب می ماند. مصدق برپاکت حکم عزلش چنین جمله ای می نویسد: "پیام رسید، اطلاع حاصل شد. و سپس به ستاد فرماندهی تلفن می کند و می گوید: "اوضاع از این قرار است این مردک هـا را بازداشت کنید." رئیس ستاد بزرگ (یکی از فارغ التحصیلان پلی تکنیک فرانسه) در آن لحظه در محل نبود. او را پیدا می کنند و به ستاد می فرستند. نصیری دستگیر می شود و افراد گارد سلطنتی بدون آنکه مقاومتی نشان دهند خلع سلاح می گردند.

اگر این کودتا نیست، کودتا چیست؟ نامه ای که سرهنگ حامل آن بود به دست پادشاه امضاء شده بود. گیریم اعلیحضرت اجازه و قدرت اخراج نخست وزیر را هم داشت، برای این کار لاقبل به شخص نخست وزیر تلفن می شود و از او می خواهند که به حضور برود، ولی دیگر در ساعت یک بعد از

نیمه شب توپ و تفنگ و مسلسل به درخانه اش نمی فرستند. فقط تصور کنید که اگرچنین اتفاقی در انگلستان افتاده بود چه عواقبی در پی می داشت!

من قصد دوباره سازی تاریخ پس از ۲۵ سال نیست، ولی به گمان من مصدق در خورا بعد حادثه از خود واکنش نشان نداد. حق بود در همان شب دستور تیرباران آن "مردک" ها، و در رأس آن ها نصیری را صادر می کرد و بعد هم در پیامی بسیار روشن خیانت این گروه را برای مردم توضیح می داد و محکوم می نمود. حکومت نظامی اعلام شده بود. من دمکرات و من قانون شناس اگر به جای او بودم، افراد گارد شاهنشاهی را که در این فتنه شریک بودند به جوخه اعدام می سپردم. زیرا برای خروج از چنین محاصره ای دو راه بیشتر وجود نداشت: یا تسلیم شدن یا تا به نهایت رفتن. اما مصدق یکبار دیگر رعایت شاه را کرد. من نمی توانم ادعا کنم که در بیزاری او از کشتن - به هر دلیل که باشد - دقیقا "شاگرد مکتب او هستم". در مواردی بخشنندگی و بزرگواری خداوار خطای محض است، زیرا سرنوشت ملتی را به تباهی می کشاند.

پادشاه در تهران نبود، همراه همسرش شریا چند روزی به کنار دریای خزر رفته بود و آنجا در انتظار نتیجه بود. وقتی خبر به شاه رسید که کودتا ناموفق بوده است اول راهی بغداد شد و از آنجا راه رم را پیش گرفت. مصدق به همین اکتفا کرد که وزیر کشور اعلام کند: کودتائی طراحی شده بود که عاملینش بازداشت شده اند. سرلشگرزاهدی، که پادشاه او را به عنوان جانشین مصدق انتخاب کرده بود، برای مدتی فرمان شاهنشاهی را در جیب گذاشت. تا اینجا فقط بخشی از برنامه خنثی شده بود: نقشه "الف" شکست خورده بود، حالا نوبت اجرای نقشه "ب" بود.

در ادارات همه دست به کار کردن تصاویر شاه از

دیوارها شدند. من یکی از کارمندان نادری بودم که چنین نگردم، نه به دلیل دل بستگی خاص بلکه برای حرمت به قانون اساسی. حزب توده تمام نیرویش را برای پائین کشیدن مجسمه‌های رضاشاه و فرزندش بسیج کرد. فضا برای جمهوری مساعد بود ولی مصدق اهل انقلابی آنچنانی نبود.

در همان زمان محله‌های جنوب شهر تهران در جوش و خروش دیگری بود. در آنجا عده‌ای سرگرم تقسیم پول بی حسابی بین پائین ترین طبقه عوام آن منطقه بودند. به فواحسن شهرنو وبه واسطه‌ها و پاندازان وبه هرکس و ناکسی اسکناس‌های بانکی داده می شد که فریاد بردارند "جاوید شاه!"

یک بار دیگر فرمانده ستاد سستی وعدم صلاحیت خود را نشان داد. به جای آنکه به فکر متفرق کردن جمعسات اولیه باشد، منتظر وقایع بعدی ماند. ۲۸ مرداد بود، در ساعت ۱۰ صبح من شخصا "به رئیس ستاد تلفن کردم:" در خیابان‌ها شلوغی نامعقولی به چشم می خورد، در این باره چه قصد دارید بکنید؟ "جوابش به من این بود:" ما بر اوضاع مسلطیم." ساعت ۱۱ به من اطلاع دادند که جمعیت عظیمی خود را آماده حمله به خانه مصدق می کند.

زاهدی هم که در خانه یکی از دوستان در شمال شهر تهران مخفی شده بود خبرها را دریافت می کرد و منتظر بود که آب‌کاملاً گل آلود شود تا او ماهی‌اش را بگیرد. حوالی ظهر بخشی از بازار تحت رهبری ملان و آیت‌الله‌های کوه نازشت‌های کلان گرفته بودند به تظاهرات گسترده‌ای دست زدند. من سعی داشتم مصدق را، که میان نیروهای نظامی و تظاهرکنندگان گبرافزاده بود، پیدا کنم و موفق نمی شدم. بنابراین بیرون رفتم که سری به محله‌های مختلف بزنم و متوجه شدم که اداره اوضاع به کلی از دست دولت خارج شده است.

در این مدت نخست وزیر می کوشید با پادشاه تماس

برقرار کند. هیئتی مرکب از پنج نفر از شخصیت‌های بارز مملکت را انتخاب کرده بود تا برای ملاقات با اعلیحضرت به رم بروند ولی اتفاقات با سرعتی جهنمی پیش می‌رفت و این هیئت نتوانست کاری انجام دهد. مصدق همچنین به کرات به مشورت نشست، شاه در پاسخ به تاریخ منکر این مجالس مشاوره شده است ولی در حقیقت مشاورات صورت گرفت. اینکه گفته‌اند مصدق قصد داشت رژیم را جمهوری اعلام کند دروغ محض است. در طول صبح آن روز عده‌ای به ملاقات من آمدند و کوشیدند مرا قانع کنند که زمان تغییر رژیم فرا رسیده است و باید دست به کار شد و می‌خواستند مرا هم با خود همصدا کنند. من بدون رعایت ترتیب و آداب همه را از اطاقم بیرون کردم و به آنها گفتم: "ایتجا طویله نیست، قانونی وجود دارد و ما به قانون و آنچه قانونی است احترام می‌گذاریم."

وقتی از گشتی که در شهر زدم بازگشتم، این احساس را داشتم که همه چیز از دست رفته است. چند نفری ساعت ۲ بعد از ظهر که من به اخبار گوش می‌دادم، در اطاق مرا زدند و با تعجب پرسیدند: "چطور هنوز در وزارتخانه مانده‌اید؟ هر لحظه ممکن است بریزند و شمارا سنگسار کنند!"

نیم ساعت بعد، چون در وزارتخانه هم دیگر کاری نبود به راه افتادم.

رادیو در آن موقع مشغول پخش پیام‌های آن عده، کثیف و آلوده‌ای بود که طبق معمول در لحظات حساس پوست و رنگ عوض می‌کنند و بهجت خود را از حوادث آن روز بسا جملاتی از این قبیل اظهار می‌داشتند: "دولت خائن و فاسد طبق امیال عمیق ملتی که طالب استقلالش است نابود شد." این فرصت طلبان پست هنوز هم در قید حیاتند، فقط یکی از آنها به دست خمینی اعدام شد و من ناگزیرم بگویم که سزاوار این سرنوشت هم بود. امروز دو نفر از آنها در تهران

عمر می گذرانند و بقیه همه در خارج به سر می برسد .
فکر کردم بهتر است در جاشی مخفی شوم و برای مدت سه
روز در خانه دوستان بودم . روز سوم زاهدی یکی از خویشان
سنا تور مرا با این پیام نزد فرستاد : " شما هیچ عمل خلافی
انجام نداده اید و می توانید در کابینه بعدی شرکت کنید .
روز یکشنبه به پیشواز اعلیحضرت به فرودگاه بیآئید ، من
شمارا به عنوان وزیر کار با بقیه کسانی که حاضر به همکاری
هستند به حضور ایشان معرفی خواهم کرد . " من جواب دادم
که روزی من نه امروز و نه هرگز به کابینه شما حواله
نشده است .

www.bakhtiaries.com

بخش دوم

پایمردی در عقاید

در زندان های شاه

www.bakhtiaries.com

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به مدت ۲۵ سال به عنوان عید ملی با همراهی دسته هوراکشان جشن گرفته شد. هیچکس تا قبل از ۱۳۵۷، یعنی چند روزی پیش از انتخاب من به نخست وزیری، به خود این اجازه رانداده بود که علل این جشن را مورد تردید یا سؤال قرار دهد. در آن تاریخ من اعلامیه ای منتشر کردم که در آن از "کودتای ننگین ۲۸ مرداد" اسم برده ام. با آنکه پادشاه در آن زمان حالت آستی پذیر به خود گرفته بود طبعاً "این مطلب موجب سرتش نشد. در این باره به من گفت: "عده ای به کار شما اعتراض داشتند، من به آنها گفتم بختیار اصولاً حرفش را به این شکل می زند." ما خوب می دانستیم که آن "پیام ملی" کذا از قبل طراحی شده بود. اسنادی که این مسئله را ثابت می کرد کم نبود. ممدق طی محاکماتش چکی رایه مبلغ یک میلیون دلار که یک نفر امریکائی به نام بارنردر بانک ملی به ریال تبدیل کرده بود عرضه کرد. دست اندرکاران به وجود چک های دیگری نیز اشاره می کنند. *

اسکناس های ایرانی به سهولت و پنهانی تقسیم شده بود ولی دلارهایی که فلان و سیمان خواسته بودند ردیابها گذاشته بود. معهداً طبق اطلاعاتی که مادر دست داریم علی رغم مزدها و مقام هایی که به برباکنندگان کودتا تقدیم شد و

* به کتاب "Counter Coup" اثر کیم زورولت رجوع شود. م

میلیون ها تومانی که در مرحله بازار و جنوب تهران بخش شد، کل قضیه برای امریکائی ها بسیار ارزان تمام شد. کودتاهای بعدی " سیا " در اینجا و آنجا بسیار گران تر آب خورد. در کنسرسیوم کذائی نفت به ثمن یخس بسه روی امریکائیها گشوده شد، ولی انگلیس ها در این ماجرا بهای سنگینی پرداختند چون ناگزیر شدند ۶۵ درصد از سهام خود را واگذار کنند.

بعضی می گویند این جریان به دست ارتش انجام شد ولی این فرض قابل قبول نیست. در مجموع ارتش خسود را از معرکه دورنگه داشت، مگر در آخرین ساعات صبح که سربازان خودی نشان دادند آن هم فقط برای آنکه بتوانند بگویند: " ما هم آنجا بودیم ". بسیاری پس از آنکه که خود را در خانه هاشان پنهان کردند به خیابان ها ریختند که نعره بکشند " جاوید شاه ! " کودتا به وسیله افسرانی که مصدق به دلیل فسادشان بازنشسته کرده بود و همسراهی رجاله های پائین شهر تهران و کمک شخصیت هائی که دولت ملی به دلیل سروسرشان با امریکا و به خصوص با انگلیس از کار برکنار کرده بود به راه افتاد.

مصدق را به اتهام خیانت به دادگاه کشاندند، عملی که او را بیش از پیش محبوب ساخت، زیرا جلسات محاکمه برای او نه فقط تریبون دفاعی بود، بلکه بلندگوئی برای عرضه کردن نحوه متهم سازی دستگاه نیز شد. این مسئله را پادشاه هرگز براو نبخشود.

دادستان نظامی دادگاه، که مردی بود از نظر روانی بیمار، برای مصدق تقاضای اعدام کرد، ولی قضاات رای به سه سال زندان دادند.

مصدق قربانی چندین عامل شد که بعضی از آنها به خود او مربوط می شد. او هرگز نخواست حزبی قوی بسازد که در موقع لزوم بتواند از او پشتیبانی نماید. در مورد شخصیتش می توان گفت که درستکاری و نیک نامی اش از هر چیز

دیگر برایش ارزنده تر بود ، به جای آنکه بجنگد و پیروز شود ترجیح می داد که حکم شهید و مظلوم را پیدا کند .

شرافت و درستی او در مسائل مالی که شهره خاص و عام است همراه با موشکافی ها و سختگیری هائی بود که چندان به نفعش تمام نمی شد . به محض آنکه قانونی به تصویب می رسید انتظار داشت که از امروز به فردا مو به مو اجرا شود . هیچ گونه سازشی را نمی پذیرفت و از آنچه امروز به نام " سیاست واقع بینانه " خوانده می شود سردر نمی آورد . تحولات بین المللی پس از جنگ را درست تعقیب نکرده بود . تحولاتی را که منجر به ایجاد بازار مشترک اروپا شد درک نکرد و تصور نزدیکی فرانسه و آلمان حتی برایش قابل تجسم نبود . به نهر و علاقمند نبود و او را " مزدوران گلیم ها " تلقی می کرد .

ضعف های مصدق را باید یاد آور شد ولی از نظر نبریم که نیروئی قابل ملاحظه با او در افتاده بود و شرایط اوضاع هم کارها را براو آسان نمی کرد . به عنوان مثال حتی مرگ استالین هم در اوضاع آن زمان برای ایران مصیبتی شد . به جای او شخصیت ارزنده ای ننشست ، بلکه جانشینش مال نکفی بود . گفتم مصیبت ، زیرا چرچیل در آن زمان متعهد شده بود که نفوذ و حیثیت بریتانیا را در منطقه خلیج فارس به آن باز گرداند . امریکائیا هم به نوبه خود می خواستند از خلاءئی که ضعف دولت شوروی به وجود آورده بود به نفع خود استفاده کنند و رهبری خود را بر منطقه تثبیت نمایند . ایزنهاور برای توضیح دخالت امریکا در آن بخش از دنیا گفته است : " هر جا که کمونیسم باشد برای ما میدان مبارزه است . " نکته اینجاست که در ملسک ما کمونیسم نبود ، فقط اشراف زاده ، آزاده ای به نام دکتر مصدق بود .

ایزنهاور اگر گفته بود : " هر جا که نفت باشد ، میدان مبارزه " ماست " گفته اش به حقیقت نزدیک تر بود . و در این

مبارزه بازنده نشد. در ۵ شهریور، یعنی فقط ۹ روز پس از وقایعی که شرح گذشت، زاهدی اعلام کرد که مذاکرات در باره کنسرسیوم آغاز شده است، کنسرسیومی که در فوریه بعد تشکیل شد و من خبرش را وقتی در تیره ترین اطاق های زندگانی ام، یعنی در سلول زندان به سر می بردم شنیدم. فاتحین غنائم را میان خود تقسیم می کردند: ۲۰٪ انگلیس ها، ۴۰٪ امریکاییها، ۱۴٪ هلندی ها و ۶٪ فرانسوی ها. به ایران هم باید چیزی می رسید: نیم منافع به عنوان مالیات به ما اختصاص داده شد.

این قرارداد از چند جهت از شرطی که به مصدق پیشنهاد شده بود تازه او رد کرده بود، بدتر بود. شرکای ما برای آنکه ثابت کنند قیام مصدق علیه امپراطوری بریتانیا کار غلطی بوده است و به عیب مدعی شده است که کمترین قدرتی را که حدود دو پیاسه قرن است که بر آن منطقه سروری می کند شکسته است، نمی خواستند بیش از آنچه به عربستان سعودی و عراق پیشنهاد کرده بودند به ما بپردازند، اگر بیشتر می پرداختند سرمشق بدی برای مصر یا سوریه می شد. (کما اینکه در سال ۱۹۵۶ دیدیم که ناصر در زمان ملی کردن ترعه سوئز گفت: "من این کار را از مصدق آموختم.")

دو پیاسه هفته پس از کودتا، پیروان مصدق به دیدار من آمدند و نظر مرا درباره مقاومت خواستار شدند. من البته فکر می کردم که تشکیل هسته مقاومت واجب است. همراه چند نفر از دوستان از جمله بازرگان، کمیته ای سری تشکیل دادیم.

دولت وقت هنوز دارای سازمان امنیتی که رژیم شاه بعدها صاحب آن شد و پس از آن به رژیم خمینی تعلق گرفت، نبود. بنابراین ما با آزادی عمل بیشتر کار می کردیم، مثلاً می توانستیم سفر کنیم و ماشین پلی کپی برای انتشار اعلامیه در اختیار داشته باشیم. سلولی برای انتشار روزنامه های

به نام " راه مصدق " و " مقاومت ملی " به راه انداختیم .
برای خاتمه دادن به مسئله نفت ، دولت نیاز به
مجلس داشت ، بنا براین انتخابات باید صورت می گرفت .
نمایندگانی که در گذشته تقاضای انحلال مجلس را داده بودند
(چون مجلس به این ترتیب منحل شده بود) دیگر امکان
نامزد شدن دوباره را برای انتخابات نداشتند ، به ایسن
ترتیب عده ای از مخالفین احتمالی حذف می شدند .

من از طرف دوستانم به عنوان رئیس ستاد مبارزات
انتخاباتی تعیین شده بودم . در این سمت می بایست
فهرست ها را تهیه کنم و ترتیب تجمعات کوچک را بدهم و
غیره . ما فهرست نمایندگان مجلس سنا را جداگانه و
فهرست نمایندگان مجلس شورا را هم جداگانه تهیه کرده
بودیم . چون در آن زمان هنوز ۴۰ سال نداشتم خود را برای
نمایندگی مجلس شورا نامزد کردم .

انتخابات در شرایطی که برای همه قابل تجسم است
صورت گرفت : اصل بر این بود که از انتخاب حتی یک نفر مخالف
حلوگیری شود ، زیرا او ممکن بود از معامله اغفال
کننده ای که در شرف انجام است پسرده بر دارد .
انتخابات در مملکت ما هرگز به صورتی خیلی
آزادانه انجام نگرفته است ، حتی در زمان مصدق ، ولی
این انتخابات اخیر دست بقیه را از نظر غیردمکراتیک بودن
از پشت می بست .

خود مرا چند ماه قبل از انتخابات از گود خارج کردند .
پاکسازی و تصفیه اعضا حزب توده و ملیون طرفدار مصدق
باشدت وحدت هرچه تمامتر شروع شد ، در زمانی که محاکمات
مصدق آغاز شد من به اتهام " اخلاص گیری و توهین به مقام
سلطنت " در مقاله ای که در هیچ کجا به چاپ نرسیده بود ،
بازداشت و زندانی شدم . سرهنگ کم سوادى در خانه من روی
صفحه کاغذی این جملات را دیده بود : " پادشاه حق سلطنت
کردن و حکومت کردن را در آن واحد ندارد ، این دوگانگی

مغایر با قانون اساسی است . " اعتراض نسبت به جمله اول این نوشته بود : پادشاه حق ندارد ؟ پادشاه تمام حقوق را دارد ، حق هرکاری را دارد ؛ به من حتی فرصت رفع اتهام داده نشد . حکومت نظامی برقرار بود و طبق ماده ۵ آن تقریباً " هرکسی رامی شد زندانی کرد . این ماده به هر حال بسیار قابل تعبیر است . یک بار دیگر من به اتهام توطئه علیه امنیت داخلی کشور با همکاری حزب توده (۱) محکوم شدم ، یعنی اتهامی که هرکس مرا بشناسد می داند چقدر از واقعیت به دور است .

در مجموع من ۵ سال و هشت ماه را در ربع قرنیه که به دنباله آن حوادث آمد در زندان به سر بردم . یک دوره ۷ ساله هم ممنوع الخروج بودم . طبعاً این مطالب مشکلات روزمره ای را هم ایجاد می کرد . برای ورود به صحنه سیاست باید ثروتی قابل ملاحظه داشت . دوستان و خویشان من به دفعات مختلف به فرزندانم کمک کرده اند .

راهی جلوی پای من گذاشته شد که از این دردسرها خلاص شوم . نسبت به کسانی که چون من فکرمی کردند ، و تعدادشان هم زیاد بود ، من این مزیت را داشتم که خویش من ملکه مملکت بود و پادشاه هم نفوذی بسیار قابل ملاحظه داشت . من چندبار دعوت به همکاری شدم . شخص پادشاه برای من پیغام فرستاد که به هیئت دولت وارد شوم یا اگر قصد خارج شدن از ایران را دارم سفارتی را انتخاب کنم . به جای یک گذرنامه معمولی به من پیشنهاد گذرنامه دیپلماتیک می کردند ؛ ولی میان رفاه و پایداری یکی را می بایست انتخاب می کردم . آدم نمی تواند وزیر یا سفیر باشد و بعد بگوید : من با آنچه اعلیحضرت می کند مخالفم . برای من ممکن نبود که وقتی والاحضرت اشرف به محلی وارد می شود بالباس تمام رسمی به پیشوازش بروم و از دم هواپیما به تعظیم و تکریمش مشغول شوم . ایمن از امکانات من خارج بود . آدمی یا با همه دل و جان

سیاستی رامی پذیرد و یا می گوید : خیر !

www.bakhtiaries.com

ساواک مافوق دولت

www.bakhtiaries.com

صحبت از سالیهای زندان مرا به بحث دربارهٔ موضوع حادی می‌رساند که با ذکر یک کلمه در اذهان زنده می‌شود، کلمه‌ای که بگوش همه جهانیان رسیده است: ساواک. این سازمان سه سال پس از کودتا تأسیس شد. تمام کشورهای جهان دارای پلیس سیاسی است، اگر این واقعیت را نفی کنیم یا جاهلیم یا تجاهل می‌کنیم. وقتی از لنین پرسیدند برای روسیه چه آرزویی دارد، گفت: "دولتی بدون ارتش، بدون پلیس، و بدون کاغذ بازی اداری." و همه می‌دانیم که آن کشور چه از آب درآمد! روسیه شوروی البته نه ارتش دارد، نه پلیس و نه کاغذ بازی اداری!

این را گفتیم حالا باید اضافه کنیم که ساواک پلیس سیاسی بسیار خاصی بود. پس از رفتن مصدق، ایسران مداوماً "دولت‌های قانون‌شکن داشت. مملکت می‌بایست به این روش خو می‌کرد. ساواک با کمک امریکائی‌ها و متاهل‌سفانه یکی از خویشان من، تیمور بختیار، سازمان یافت که خود ریاست آنرا تا سال ۱۳۴۰ برعهده داشت و ۶ سال پس از این تاریخ به دست یکی از مزدوران ساواک به قتل رسید. به هر تقدیر من این رضایت خاطر را دارم که این تشکیلات منفور به دست بختیار دیگری منحل شد، زیرا در سال ۱۳۵۷ یکی از اولین اقدامات دولت من انحلال این دستگاه بود.

باید پذیرفت که هر دولتی مایل است شهروندان آزاد اندیش داشته باشد و این نیاز را احساس می‌کند که بایست

مراقب آنها باشد. ولی سخت زنده است که قدرتی خودسروخود
رای بر مردم حاکم شود و بتواند توسط ساواک هر که را خواست
و گناه و جرم هر چه بود بازداشت کند و به دادگاه نظامی
تحویل دهد. این درست آن چیزی بود که مصدق از میسگان
برداشته بود: او دادگاه نظامی را فقط برای رسیدگی به
وضع کسانی که متهم به خیانت به کشور بودند و بالاخص در
مواردی که خیانت آنان با سوء استفاده توأم بوده است، صالح می
شناخت. پس از او، هر کسی به جرم "اخلال"، کلمه‌ای که
از نظر قضائی برداشت‌ها و معانی مختلف می‌تواند داشته
باشد، در مظان بازداشت قرار داشت.

آنچه در جمهوری اسلامی می‌گذرد وحشتناک است، در
زمان ساواک روش‌ها ظریف‌تر بود. مثلاً در گوش متهمین
گوشی‌هایی می‌گذاشتند و صدا را در آن به حدی بالا می‌بردند
که در مرحله‌ای متهم حاضر می‌شد به هر چه آنها می‌خواستند
اقرار کند. این چنین روالی با شکنجه‌های نازی‌ها قابل قیاس
است: شک‌الکتریکی، سوزاندن با سیگار و غیره. ولی همه
این کارها با روش‌هایی به نهایت درجه پیشرفته انجام می
شد. همه وسائل از خارج وارد شده بود، در آغاز ساواک
صاحب چندین مشاور آمریکائی هم بود ولی پس از مدتی از
وجود آنها بی‌نیاز شد: تمام امکانات برای خودکفا شدن
فراهم آمده بود؛ من می‌توانم بگویم که شکنجه تا همین
اواخر هم رایج بود.

استبداد و فساد حاکم بود. اگر بنیاد پهلوی به
این یا آن قطعه زمین نیاز داشت، صاحب زمین بازداشت می
شد و کافی بود بگویند که به پادشاه توهین کرده
است. یا اتهام دیگری از این نوع. وقتی من به اتهام
توهین به مقام سلطنت دستگیر شدم، به سه سال زندان
محکوم کردند که خوشبختانه بیش از ۲ سال آن را در زندان
به سر نبردم. بعدها محکومیت چنین جرمی، زندان
مادام العمر بود.

ساواک در دل همه وحشت ایجاد کرده بود . یکی از شیوه‌های خاص ساواک این بود که شخصی را در یک اطاق ساعت‌ها تنها می گذاشت و پس از آن سئوال‌ها به صورت کتبی از بیرون به داخل اطاق ارسال می شد. خود این فضا ایجاد دلهره و اضطراب می کرد. پس از آن به او گفته می شد که به خانه‌اش برود و مثلاً "پس فردا ساعت ۸ صبح دوباره به ساواک مراجعه کند. این انتظار ۴۸ ساعته چنان تا شیری می گذاشت کسیه آدم در بازپرسی بعد به وسیله‌ای نرم و رام بدل شده بود . بامتهم در خور موقعیت و دستگاه اداری که به آن تعلیق داشت رفتار می شد .

هر قدر نفوذ این تشکیلات موازی بیشتر می شد ، اعتبار وزرای مسئول پائین می آمد . در این اواخر مسأ صاحب دستگاه‌های اداری بودیم که همه در مرحله نهائی به ساواک و بابه آنچه من نامش را ضد ساواک گذاشته‌ام ، وابسته بود . مقصودم از ضد ساواک کمیسیون شاهنشاهی است که طرح‌ها را تحت نظر داشت ، و به شکایات رسیدگی می نمود و از وزراء بازخواست می کرد و همه این کارها رایه قیمت زیرپا گذاشتن قانون اساسی انجام می داد . ریاست این کمیسیون برعهده رئیس دفتر دربار سلطنتی بود ، که مدعی می شد و از نخست وزیر مملکت توضیح می خواست . آیا در چنین شرایطی نخست وزیر هنوز نامش نخست وزیر است یا عروسک خیمه شب بازی ؟

ساواک بر علیه عناصری که رژیم آن‌ها را نامطلوب تشخیص می داد روش‌های مختلفی به کار می گرفت . در اواخر سال ۱۳۵۶ ما در یک روز تعطیل مذهبی در منزل دوستی که به باغ بزرگی داشت ضیافتی ترتیب داده بودیم . از تمام طبقات بدون توجه به موقعیت اجتماعی آنها دعوت به عمل آمده بود . تنها مسئله‌ای که من می توانم به یقین بگویم اینست که در میان مدعوین یک کمونیست و یک حتی یک